

به نام خدای قوم برگزیده

این بیانیه از طرف اردک‌های اسرائیلی بوده و هیچ ربطی به اردک‌های دیگر از هر نژادی ندارد.

ما در لیتکا در حال چرت کردن بودیم که صدای تلویزیون خانه، ما را متوجه امری خطرناک کرد. باخبر شدیم که از سمت تشکیلات حماس به هموطنان و همخونان ما حمله صورت گرفته.

حال با قلبی آکنده از خشم و اندوه به تشکیلات حماس گوشزد می‌کنیم که اگر به حملات خود به تل‌آویو ادامه دهند، ما اعتصاب سبوس کرده و انقدر اوج نمیخوریم که هستیکا پیلیکا گردیده تا صنعت دام و طیور جهان به کل فلج شود.

اخطار می‌کنیم این اعتصاب به منزله اعلان جنگ با دشمن سفاک می‌باشد. و اگر توجهی به اعلان ما نکنید، نژادهای بی‌مصرف اعم از بگ‌بگی، کاکلی، سیکا دزگه، کیشیل و الباقی را با خود متحد کرده و اعتصاب را قوی‌تر ادامه می‌دهیم.

امضا: جمعی از اسرائیلی سیکائون لیتکای بغلی

* شرح واژگان و اصطلاحات مازندران

اردک اسرائیلی: گونه‌ای از اردک که به خاطر وحشی بودن و همه چیزخوار بودن، محلی‌ها آن را اسرائیلی خطاب می‌کنند.

لیتکا: باغچه پیرامون خانه

چرت کردن: چریدن اردک را گویند.

اوج: سبوس برنج

هستیکا پیلیکا شدن: پوست به استخوان چسبیدن

سیکا بگ‌بگی: اردک محلی با صدای گوش‌خراش

کیشیل: اردک وحشی با قابلیت پرواز

سیکا دزگه: اردک دورگه - حاصل ازدواج

اردک اسرائیلی با اردک محلی

نویسنده:

علی رحیبان

بیانیه طوفانی اردک‌های اسرائیلی



طی گزارشات خبرگزاری‌ها، دریافتیم که اولین مدال‌های ایران در مسابقات المپیک آسیایی هانگ‌زو با بانوان ایرانی کسب کردند.

کارشناسان مسائل اسپورتولوژی معتقدند که زنان در ایران به جایی نخواهند رسید و این نوع مدال آوری نتیجه اندیشه زن ستیزی نظام ج.ا.ا. است. زیرا این اقدام بی‌سابقه در ورزش ایران پس از جنبش زن‌زندگی - آزادی رخ داده است و این مقابله تا جایی ادامه داشته که حتی نام یکی از مدال آوران مهسا است.

کارشناسان اذعان می‌دارند: «او نقد ددر در زن‌ها رو به تمرینات سخت و ادا داشتن تا در رشته سخت و طاقت‌فرسای قایقرانی مدال بیارن و با بی‌رحمی تمام، نام کسی که پارو میزنه رو گذاشتن "پاروزن". برای کارشناسان سؤالی که چرا "پارومرد" نه؟!»

گفتنی است آن‌ها معتقدند زانی که مورد ظلم قرار گرفتند و با سختی مدال آوردند، مجبورند مدال خود را به "مردم ایران" تقدیم کنند و "مردم" جمع مرد می‌باشد. یعنی به مردها تقدیم می‌کنند. اما تا آنجایی که ما یادمان می‌آید همیشه مردها بودند که برای زنان طلا، نقره و حتی وسایل مسی، هدیه می‌خریدند. این نشانه مورد ظلم قرار گرفتن زنان در ج.ا.ا. است.

سرکوبی غلیظ و استعداد و حتی استقلال مالی برای زنان موجب تشدید تنش‌ها در کشور می‌شود. ما دختر ورزشکاری داشتیم که به سختی مدال‌هایی در مسابقات کسب کرد اما مسئولین با سرکوبی شدید در قبال تلاش‌های این دختر، تنها یک سری رفاهیات ظاهری مثل خانه و ماشین و... به او دادند. اما چه فایده وقتی ماهی‌گیری یادش ندادند تا استقلال مالی داشته باشد و این‌گونه همیشه دستش جلو مسئولین دراز نباشد؟ البته الآن با پناهندگی سیاسی و فعالیت‌های اقتصادی مثل مدل تبلیغاتی که هیچ ربطی به ورزش ندارد، در کشور غریبه، دستش توی جیب خودش است و استقلال مالی دارد.

یک کارشناس آگاه در مصاحبه‌ای افزود: «ج.ا.ا. نام یکی از زنان راه‌یافته به مسابقات را به "مهسا" تغییر داد تا تقابلی با جنبش زن‌زندگی-آزادگی باشد؛ اما کور خوانده‌اند! تا چند وقت دیگر، با مرگ آرمیتا چگونه می‌خواهند مقابله کنند؟» البته کارشناسان به بنده اشاره می‌کنند که ما برای "آرمیتا گراوند" آزادی سلامتی داریم. کارشناسان اسپورتولوژی و بقیه منابع آگاه پس از این نظرات، نگران حال وخیم آرمیتا گراوند شدند.

به نام خالق طبیعت! بدون مقدمه تابستان مان خیلی گرم و دهن‌صاف‌کن گذشت. پدرمان هم تا به خانه می‌آمد، بدون سلام، اول دکمه‌ی خاموش کولر را می‌زد و می‌گفت: مگر سرگنج نشسته‌ام که بیست و چهاری کولر را روشن می‌کنید؟ تازه گفته‌اند که اگر صرفه‌جویی در مصرف برق داشته باشیم قبض‌ها رایگان می‌شود و تازه ممکن است پول هم به ما بدهند.

من هم که مثل دوستانم پول ندارم هر روز استخر بروم و خودم را خنک کنم و از تابستان لذت ببرم. مادر هم نظرش این است که تابستان فصل عذاب آوری است. چرا که در طول سال، ساعت هشت صبح تا یک از دست ما راحت می‌شد که همین نعمت هم در تابستان از او گرفته شده.

تنها خوبی این فصل این است که پدرمان هر سال تابستان همه‌ی فرزندان را سوار بر اید خسته‌ی خودش می‌کند و فقط به شمال ایران می‌روییم. چون پدرمان می‌گوید: «تمام قشنگی‌ها در همین شمال هست» ولی من فکر می‌کنم چون بقیه‌ی شهرها گران درمی‌آید ما به آنجا نمی‌روییم. مثل هر سال به شمال رفتیم ولی همه چیز در آنجا تغییر کرده بود. دریکی از مناطق زیبای آن جاساخت و سازی شده بود که منطقه را زشت کرده بود. شاید فکر می‌کنید منظوم ویلا سازی در جنگل باشد ولی نه، پدرم می‌گوید قرار است آن جهت اشغال‌زایی [!] پتروشیمی ساخته شود. ما همیشه توی این منطقه که اسمش میانکاله است، حیوانات جالبی می‌دیدیم و از آنها عکس می‌گرفتیم. مثل قوهای خوشگل و اسب‌هایی که توی دشت می‌دویدند یا آن پرندۀ پادراز قشنگ‌ها که اسمشان خیلی سخت است (چی چی مینگو بود) ولی حالا با این وضع باید به فکر مهاجرت از این منطقه باشند. وگرنه از آلودگی ناشی از پتروشیمی باید جان به جان آفرین تسلیم کنند. برادرم می‌گفت: «کاش زور کسی می‌رسید که جلوی راه‌اندازی این کارخانه را بگیرد.» خواهرم هم می‌گفت: «وقتی پای پول وسط است که چزنده و خزنده و پرزنده کیلویی چند است و فقط پول مهمه...» وسط حرفش پریدم و گفتم: «یعنی کسی دلش برای طبیعت نمی‌سوزد؟» که مادرم با به نگاه عاقل اندر سخیفی گفت: «اول اینکه وسط حرف دیگران پریدن کار بدی است و دوم اینکه متأسفانه زور پول از خیلی چیزها بیشتر است.»

پدرم بعد حرف اصلی را زد و گفت: «من به این کارها کاری ندارم. اگر میانکاله نابود شود،

سال بعد همین جای قشنگ رو هم که هر سال می‌آمدیم نداریم که بیاییم و باید توی شهرمان بمانیم و دود بخوریم و از کولر خاموش

لذت ببریم.» در پایان از هم‌کلاسی‌هایم می‌خواهم اگر پدرتان کارهای است و خرش می‌رود کاری کنید این تابستان‌های ما از چیزی که هست خراب‌تر نشود. با تشکر از توجه شما.



کرامات نامه اندر باب مریدزادگان و موسم تعلیم و تعلم

سید محمد صادق پورمرشد



با شروع فصل تحصیل و بارگشایی مکتب خانه ها، تنی چند از مریدان - که به اندرزهای شیخ گوش جان سپرده بودند و عمل به سخنان ایشان را سرلوحه و مشی زندگی خویش قرار داده و فرزندان کثیر به عرصه وجود، آورده بودند - آنان را با هر حيله و نیرنگی که بود، کت و بال بسته به زیر بغل زده و به سمت مکتب خانه رهسپار گشتند.

برخی از مریدان به شدت متملق و پیگیر، شیخ را نیز به این مراسم دعوت نموده و با خود به آنجا آوردند تا از پندهایش بهره ببرند. شیخ در ابتدا از رفتن، اکراه و از عاقبت این همراهی، واهمه داشت؛ ولی اصرار مریدان وی را واداشت که به این مراسم رهسپار گردد.

همه ی مریدان و فرزندان جمع شده بودند که ناگاه مراسم با انفجار ترقه های نورافکن آغاز گشت. زان پس غازی ها شروع به معلق بازی و دلقکان، مسخره بازی نمودند تا فضای مکتب خانه با این حرکات، مفرح گردد. فردی هم - که به آن دی جی خطاب می گشت - با چرخاندن صفحه ای دوار، نواهایی بس تحریک کننده می نواخت. کودکان نیز بر جای خود بند نبوده و حرکات موزونی از خود بروز می دادند و فکر می کردند که مکتب خانه همیشه بر همین منوال می ماند. (زهی خیال باطل) سپس نوبت به سخنرانی مدیر مکتب خانه رسید که بیان داشت: «به دلیل دور بودن مکتب خانه نسبت به آبادی، گاری چی هایی مشخص شده اند تا با گرفتن هزینه های معادل دبه ی پدرشان، فرزندان را به مکتب خانه بیاورند.» همچنین تأکید نمود که لازم نیست کسی اغذیه از خانه بیاورد چون در مدرسه دکانی وجود دارد که از لقمه ی گوشت فرآوری شده ی دیار ژرمن ها (ساندویچ سوئیس آلمانی) تا کباب هایی از دیار قفقاز و ترکستان را عرضه می کند؛ که البته برای گرفتن این نوع غذا باید از قبل در درگاه مجازی مکتب خانه زنبیل گذاشته باشید (رزرو).

سپس کودکان به سمت حجره های درس راهنمایی شدند. مریدان نیز از شیخ خواستند تا برای نوباوگان سخنرانی کرده و راه زندگی به آنها نشان دهد. وی گفت بیش از نصیحت، فرزندان به دیدن رفتار نیک احتیاج دارند ولی با اصرار شما کمی صحبت خواهم کرد و به سمت جایگاه معلم حرکت کرد. به محض نشستن بر کرسی، صدای "اه" ریزی شنیده شد و شیخ مانند شمعی آب گشت. مریدان سریعاً خود را به شیخ رساندند و میخ طویله ای در زیر شیخ یافتند که ظاهراً یکی از کودکان به منظور مزاح بر کرسی معلم نهاده بود. بعد از لحظاتی شیخ به هوش آمد و بلافاصله بیان داشت: «هاله ای از دود می بینم!» مریدان ابتدا خیال کردند از کشف و شهود درائاتی بی هوشی است که شیخ دود می بیند. ولی ناگهان دیدند که یکی دیگر از کودکان زباله ای را درون آتشیگاه (بخاری) کلاس ریخته و دود شدیدی مکتب خانه را فرا گرفته است. این گونه بود که اولین روز مکتب خانه مجال ادامه نیافته به پایان خودش رسید.

اطلاعیه! مسئولینی که فکر کردید با اعلام آمار رشد مورچه ای جمعیت، صفحه جیک از موضوع خانواده و بحران جمعیت دست کشیده است؛ هم اکنون دماغ سوخته! این صفحه مال جمعیت هستش / هیچ جانی ره همین جا هستش





نیازمندی‌ها چیست؟

سیدعلی رضا مهدوی زاده

چشم چران‌های جامعه!
انگل‌های سیار کوچ‌پس کوچ‌ها!
عوامل ننگ و آبروریزی یک ایل و تبار!
دیگران سوزش و خستگی
چشمان از حدقه درآمده خود نباشید!
گروه تحقیقاتی HIZ، در این روزها
یک پیشنهاد ویژه برای شما دارد.

قطره چشم گفتار

منحصر به فرد و عالی

تهیه شده از عصاره چشم صد گفتار خاک بر سر
با قابلیت رصد تمامی منظره‌ها، اعم از گذرا و ابدی،
با آپشن ویژه بزرگنمایی نقطه‌ای و تصویرسازی
ذهنی برای مصرف‌کننده
قابل استفاده در جمع‌های فامیلی بسیار صمیمی،
دانشگاه‌ها، معابر عمومی خلوت و

وسائل نقلیه عمومی

با ثبت اولین سفارش، نیمی از سه پنجم هفتاد
درصد از کل خرید را از ما تخفیف بگیرید.

«چشمی که کمتر پلک می‌زند،
صحنه‌های زیباتری برایتان خلق می‌کند»

بوهای ماه مهر

علی رحیمیان

دوباره ماه مهر اومد و مدرسه‌ها باز شد و یاد به سری بوها افتادم
که خیلی خاطره انگیزه.

بوی کتاب و دفتر نو که به نظرم بهترین بوی اون دوران بود.
یکی دیگه از بوهای خوب بوی کنش و کیف نو بود که واقعاً
نظیر نداشت. اول صبح، بوی نون گرم و بوی صبحانه و از اون
بهتر، بوی لقمه‌ی غذای توی کیف که وقتی تو کلاس سر کیف باز
می‌شد، می‌زد تو مشام و آدم از خود بی‌خود می‌شد. بوی نارنگی
- که وقتی پوستش می‌کردیم - کل کلاس برمی‌گشتن سمتمون
و با دهنای آب افتاده و چشمای از حدقه دراومده نگاهمون
می‌کردن. یه بویی که خاطره‌انگیز، آره، ولی اصلاً خوب نبود،
بوی دود آتوپوس و تاکسی‌های قدیمی بود که انقدر غلظت
داشت که آدم دچار آسم و برونشیت مقطعی می‌شد! آها این
داشت از یادم می‌رفت؛ وسط کلاس که کل حواسمون به معلم
بود و داشتیم جزوه برمی‌داشتیم، ناگهان یه بویی به مشامون
می‌رسید و کلا کلاس منحل می‌شد و همه به سمت در کلاس
هجوم می‌آوردن که یه وقت درگیر شیمیایی نشن! آخرم متوجه
نمی‌شدیم کی اینکار رو می‌کرد، چون همه باهم از کلاس فرار
می‌کردیم. از همین تریبون اعلام می‌کنم: «آقایی که اون موقع از
این کارا می‌کردی! الان احتمالاً زن و بچه داری؛ دست بردار از
این کارا! زن و بچه‌ت روت حساب می‌کنن مرد گنده!»
ولی خدا رو شکر می‌کنم که اون روزا گذشت و دیگه اون همه
بوی خاطره‌انگیز رو استنشام نمی‌کنم و می‌تونم صبح، هر وقت
دلیم خواست پاشم و برم سر کار. خدا رو شکر که بین ساعتی
۵:۳۰ و ۶:۳۰ می‌تونم انتخاب کنم که کی بیدار شم.
خدا رو شکر.



پاییز می‌رسد که سر پا کند مرا
تعطیل بودم آمده دانا کند مرا
با خرج این مدارس و سنگینی غمش
او قول داده از کرم تا کند مرا

مرضیه قاسمی

صاحب امتیاز و مدیرمسئول: سید محمد جواد طاهری

سردبیر: مریم صدیقی

کاری از کارگروه طنزستان طبرستان



کارتون روی جلد: فاطمه ندیمی